

مرو رویم و این زمستان آنجا باشیم تا کارها بتمامی منتظم شود، خواجه درین باب چه گوید؟ احمدگفت: رای درست جز این نیست، که بدین رای و تدبیر خوارزم به دست باز آید و این ترکمانان از خراسان برآفتند<sup>۱</sup> و دیگر روی [و] زهره ندارند که از جیحون گذاره شوند<sup>۲</sup>. امیر گفت: باز گردید تا درین کارها بهتر بیندیشیم که هنوز روزی چند اینجا خواهیم بود. ایشان بازگشتند و خواجه به خیمه خویش رفت بزرگان و اعیان و حشم به خدمت و سلام نزدیک وی رفتند.

روز یکشنبه چهاردهم صفر طاهر دبیر را با چند تن و بوالمظفر حبشی را که صاحب برید بود از ری بیاوردند خیلانشان<sup>۳</sup> بی بند<sup>۴</sup> و بر در خیمه بزرگ و سرای پرده بداشتند بر استران در کنبها<sup>۵</sup> و امیر را آگاه کردند فرمود که به خیمه حرس<sup>۶</sup> باز باید داشت، همگان را بازداشتند و نماز دیگر امیر بار داد<sup>۷</sup> و پس از بار عراقی دبیر به پیغام میرفت و می آمد سوی ایشان و آخر آن بود که بوالمظفر را هزار تازیانه به عقابین<sup>۸</sup> زدند - و این مردی بود سخت کاری و آزاد مرد بغایت دوست صاحب دیوان رسالت اما صاحب دیوان دم نیارست زدن<sup>۹</sup> - که امیر سخت در خشم بود - و پس از وی چهار تن را از اعمال طاهر و کسان وی زدند

۱. در نسخه ادیب: برفتند.

۲. گذاره شوند: عبور کنند.

۳. خیلانش: سپاهانی که از یک خیل و یک واحد نظامی باشند (معین).

۴. بی بند: بدون زنجیر و دستبند.

۵. در نسخه ادیب: کنیسه ها. مرحوم دکتر فیاض نوشته اند: این کنیسه واژه یی عربی است، غیر از کنیسه معروف (که معرب است و به معنی کلیسا یا کنشت است) و نوعی از کجاوه بوده است (حاشیه طبع فیاض ص ۵۷۰).

۶. خیمه حرس: خیمه نگهبانان و قراولان.

۷. نماز دیگر امیر بار داد: در هنگام نماز عصر، امیر اجازه ملاقات داد.

۸. عقابین: دو چوب که مقصر را بر آنها به دار می کشیدند یا بر آن بسته چوب می زدند، ظاهراً سر آن دو چوب به شکل عقاب بود. (معین).

۹. دم نیارست زدن: یارای نفس کشیدن نداشت.

هزارگان<sup>۱</sup>، و طاهر را هم فرمود که «بباید زد» اما تَلَطَّفَهَا و خواهشها کردند هر کسی تا چوب<sup>۲</sup> ببخشید و طاهر را به هندوستان بردند و به قلعت<sup>۳</sup> «گیری» باز داشتند و دیگران را به شهر سرخس بردند و به زندان باز داشتند و بونصر عنایتها کرد در باب بوالمظفر تا وی را نیکو داشتند، و یک سال محبوس بماند و پس فرصت جستند و عنایت کردند تا خلاص یافت، و طاهر از چشم امیر بیفتاد و آتش تیره شد چنانکه نیز هیچ شغل نکرد و در عطلت<sup>۴</sup> گذشته شد نعوذ بالله من انقلاب الحال<sup>۴</sup>.

و روز چهارشنبه هفدهم صفر پس از بار خلوتی کرد امیر با وزیر و صاحب‌دیوان رسالت و اولیا و حشم، و خواجه حسن میکائیل نیز آنجا بود، و رای زدند در معنی حرکت و قرار گرفت<sup>۵</sup> بدانکه سوی مرو رفته آید و برین باز پراگندند، و خواجه حسین وکیل شغل بساخت<sup>۶</sup>، و بیستم این ماه سوری رفت تا مثال دهد علوفات<sup>۷</sup> بتمامی ساختن چنانکه هیچ بینوایی نباشد چون رایت منصور آنجا رسد. و پس از رفتن او تا سه روز امیر فرمود تا سرای پرده بر راه مرو بزدند بر سه فرسنگی لشکرگاه و سده<sup>۸</sup> نزدیک بود اشتران سلطانی را و از آن همه لشکر به صحرا بردند و گز<sup>۹</sup> کشیدن گرفتند تا سده کرده آید و پس از آن حرکت کرده

۱. هزارگان: هزار تازیانه (حاشیه ذکر فیاض ص ۵۷۰).

۲. چوب: چوب زدن.

۳. عطلت: بیکارگی.

۴. نعوذ بالله... پناه می‌بریم به خدا از دگرگون شدن حال.

۵. قرار گرفت: تصمیم بر این شد.

۶. شغل بساخت: یعنی مقدمات حرکت را فراهم کرد (همان ص ۵۷۱).

۷. علوفات: آذوغه.

۸. سده: جشن آتش‌افروزی ایرانیان قدیم در شب دهم بهمن‌ماه که چون پنجاه شب و پنجاه روز به نوروز مانده، آن را «سده» نامیده‌اند (برای اطلاع بیشتر رجوع شود به گاه‌شماری و جشن‌های ایران باستان - هاشم رضی ص ۳۳۱).

۹. گز: درختچه‌یی است از تیره گزها جزو رده دو لپه‌بیهای پیوسته گلبرگ، برگهای این گیاه ریز و به هم فشرده و گل‌هایش منظم و صورتی یا سفید رنگ است (معین).

آید، و گز می آوردند و در صحرائی که جوی آب بزرگ بود پر از برف می افکندند تا به بالای قلعتی برآمد و چهار طاقها بساختند از چوب سخت بلند و آن را به گز بیاگندند و گز دیگر جمع کردند که سخت بسیار بود و به بالای کوهی برآمد بزرگ و آله<sup>۱</sup> بسیار و کبوتر و آنچه رسم است از دارات<sup>۲</sup> این شب به دست کردند. از خواجه بونصر شنودم که خواجه بزرگ مرا گفت چه شاید بود که این تدبیر رفتن سوی مرو راست می رود؟ گفتم هنوز تا حرکت نکند در گمان می باید بود. گفت گمان چیست، که نوبتی بزدند<sup>۳</sup> و وکیل رفت. گفتم هم نوبتی باز توان آورد و هم وکیل باز تواند گشت که بهیچ حال تا یک دو منزل بر راه مرو رفته نیاید دل درین کار نتوان نهاد. و سده فراز آمد، نخست شب امیر بر آن لب جوی آب که شرعی<sup>۴</sup> زده بودند بنشست و ندیمان و مطربان بیامدند و آتش به هیزم زدند و پس از آن شنیدم که قریب ده فرسنگ فروغ آن آتش بدیده بودند، و کبوتران نطف اندود بگذاشتند و ددگان برف اندود<sup>۵</sup> آتش زده دودن گرفتند و چنان سده پی بود که دیگر آن چنان ندیدم و آن به خرمی پایان آمد.

و امیر دیگر روز بار نداد و سوم روز پس از بار خلوتی کرد با وزیر و اعیان و ارکان دولت و گفت عزیزم<sup>۶</sup> بر آن جمله بود که سوی مرو رویم و اکنون اندیشه کردم نوشتگین خاصه خادم آنجاست بالشکری تمام و فوجی ترکمانان را بزد و از پیش وی بگریختند فوجی سوار دیگر فرستیم تا بدو پیوندد و به مردم مستظهر<sup>۷</sup> گردد، و سوری و عبدوس و لشکر قوی

۱. آله: عقاب.

۲. دارات: به معنی کز و فرّ و بز و بکوب.... (حاشیه ادیب ص ۴۱۴).

۳. نوبتی: مراد از نوبتی، سرپرده نوبتی است چنانکه پس ازین تصریح می کند (حاشیه دکتر فیاض ص ۵۷۲).

۴. شرعی: گویا یک نوع خیمه بوده است (حاشیه غنی - فیاض).

۵. برف اندود: به طوری که در حاشیه طبع استاد فیاض مذکور است در یکی از نسخ تاریخ بیهقی به جای «برف اندود» «لقاندود» آمده که حدس زده اند شاید «بقاراندوده» بوده است یعنی سیاه که در اینجا مناسبت دارد.

۶. عزیزم: تصمیم من.

۷. مستظهر: پشت گرم.

سوی نسا رفت و سپاه سالار علی سوی گوزگانان و بلخ، و حاجب بزرگ به تخارستان است با لشکری، و این لشکرها با یکدیگر نزدیکند، همانا علی تگین که عهد کرده است، و دیگران، زهره ندارند که قصدی کنند، رای درست آن می بینم که سوی نشابور رویم تا به ری نزدیک باشیم و حشمتی افتد<sup>۱</sup> و آن کارها که پیچیده می باشد گشاده گردد و گرگانیان بترسند و مال ضمان<sup>۲</sup> دو ساله بفرستند.

خواجه گفت: «صواب آن باشد که رای عالی بیند». و بونصر دم نزد و حاجبان بکتغدی و شباشی و بوالنصر را روی آن نبود که در چنین کارها سخن گفتندی خاصه که وزیر برین جمله سخن گفت. و امیر فرمود که نامه باید نبشت سوی حسین وکیل تا باز گردد و سرای پرده نوبتی باز آرند. گفتند: چنین کنیم، و بازگشتند و دو خیل تاش نامزد شد و نامه نبشته آمد و به تعجیل برنشستند و برفتند. بونصر وزیر را گفت که خواجه بزرگ دید که نگذاشتند که یک تدبیر راست برفتی؟ گفت: دیدم و این همه عراقی دبیر کرده است خبر یافتم و امروز به هیچ حال روی گفتار نیست، تا نشابور باری برویم و آنجا مقام کند پس اگر این عراقی در سر روی نهاده باشد که سوی گرگان و ساری باید رفت از بهر غرض خویش تا تجمل و آلت و نزدیکی وی به امیر مردمان آن ولایت ببینند و قصد رفتن کند، بی حشمت خطای این رفتن باز نمایم و از گردن خویش بیرون کنم که عراقی مردی است دیوانه و هرچس فراز آید می گوید و این خداوند می شنود و چنان نموده است بدو که از وی ناصح تر کس نیست، و خراسان و عراق بحقیقت در سرکار او خواهد شد<sup>۳</sup> چنین که می بینم.

و نوبتی<sup>۴</sup> را فراشان باز آوردند و سوی نشابور بزدند، روز یکشنبه دو روز بمانده از صفر امیر رضی الله عنه - از سرخس برفت، و به نشابور رسید روز شنبه چهاردهم ماه ربیع الاول، و به شادیاخ فرود آمد. و این سال خشک بود زمستان بدین جایگاه کشیده که

۱. حشمتی افتد: ترسی در دل آنها بیفتد.

۲. مال ضمان: پرداخت مالی به سلطان برای در امان ماندن.

۳. در سرکار او خواهد شد: به سبب اعمال او از دست خواهد رفت.

۴. نوبتی: پرده سرا، چادر.

قریب بیست روز از بهمن ماه بگذشته بود که به نشابور یک برف کرده بود چهار انگشت و همه مردمان ازین حال به تعجب مانده بودند و پس ازین پیدا آمد نتیجه خشک سال، چنانکه بیارم این عجایب و نوادر.

سدیگر روز<sup>۱</sup> از رسیدن به نشابور خلوتی کرد با وزیر و اعیان دولت، و بوالحسن عراقی نزدیک تخت بود ایستاده، و هرگونه سخن می‌رفت. امیر گفت: من اینجا یک هفته پیش نخواهم بود که خراسان آرامیده شد و ترکمانان به دوزخ برفتند و لشکر به دم ایشان است<sup>۲</sup>، تا علف نشابور بر جای بماند<sup>۳</sup> تابستان را که اینجا باز آیم. و سوری بزودی اینجا باز آید و کارهای دیگر بسازد. و به دهستان<sup>۴</sup> می‌گویند ده من گندم به درمی است و پانزده من جو به درمی، آنجا رویم و آن علف رایگان خورده آید و لشکر را فراخی باشد و از رنج سرما برهند و به خوارزم و بلخان کوه<sup>۵</sup> نزدیک باشیم [و] عبدوس و لشکر خبر ما از دهستان یابند قوی‌دل گردند و به ری و جبال خبر رسد که ما از نشابور بر آن جانب حرکت کردیم و بوسهل و تاش و حشم که آنجا اند قوی‌دل گردند و پسر کاکو و دیگر عاصیان سر به خط آرند<sup>۶</sup> و تاش تا همدان برود که آنجا منازعی نیست و آنچه گرد شده است به ری از زر و جامه به درگاه آرند و با کالیجار<sup>۷</sup> مال مواضعت<sup>۸</sup> گرگان دو ساله با هدیه‌ها بفرستد و نیز خدمت کند و اگر راست

۱. سدیگر روز: سومین روز.

۲. لشکر به دم ایشان است: لشکر، آنان را تعقیب می‌کند.

۳. تا علف نشابور... تا آذوغه نشابور از بین نرود.

۴. دهستان: بخشی بوده است متصل به گرگان در کنار دریای مازندران (حاشیه دکتر خطیب رهبر).

۵. بلخان کوه: کوههای نزدیک بلخ.

۶. سر به خط آرند: سر در زیر فرمان آورند، مطیع شوند.

۷. با کالیجار: این «با کالیجار» مشهور به با کالیجار قومی است و او مقدم و کدخدای دارا پسر منوچهر بود و

مسعود دختر همین با کالیجار را به زنی کرده بود و این نکته از آن نبشتم که تا خوانندگان را مغلظه نیفتد،

زیرا که دو نفر دیگر هم از امرا در قرب آن ایام بودند که با کالیجار نام داشتند یکی با کالیجار

صمصام‌الدوله پسر عضدالدوله دیلمی و دیگر با کالیجار پسر سلطان‌الدوله پسر بهاء‌الدوله دیلمی (حاشیه

ادیب پیشاوری ص ۲۵۴).

نرود یکی<sup>۱</sup> تا ستارآباد<sup>۲</sup> برویم و اگر نیز حاجت آید تابه ساری و آمل که مسافت نزدیک است برویم، می‌گویند که به آمل هزار هزار مرد است اگر از هر مردی دیناری ستده آید هزار هزار دینار باشد جامه و زر نیز به دست آید و این همه به سه چهار ماه راست شود و پس از نوروز به مدتی چون به نشابور باز رسیم اگر مراد باشد تابستان آنجا بتوان بود و سوری و رعیت آنچه باید از علف<sup>۳</sup> بتعامی بسازند. رأی ما برین جمله قرار گرفتست و ناچار بخواهیم رفت، شما درین چه می‌بینید<sup>۴</sup> و گوید؟ خواجه بزرگ احمد عبدالصمد در قوم نگریست و گفت: اعیان سپاه شماید چه می‌گویند؟ گفتند: ما بندگانییم و ما را از بهر کار جنگ و شمشیر زدن و ولایت زیادت کردن آرند و هر چه خداوند سلطان بفرماید بنده وار پیش رویم و جانها فدا کنیم سخن ما این است، سخن باید و نباید و شاید و نشاید کار خواجه باشد<sup>۵</sup> که وزیر است و این کار ما نیست. خواجه گفت: هر چند احمد ینالتگین بر افتاد هندوستان شوریده است و ازینجا تا غزنین مسافتی است دور و پشت به غزنین و هندوستان کردن ناصواب است و دیگر سو به ارجاف<sup>۶</sup> خبر افتاد که علی تگین گذشته شد و جان به مجلس عالی داد و مرا این درست است چنانکه شنودم از نالانی<sup>۷</sup> که وی را افتاده بود رفته باشد و وی مردی زیرک و گریز<sup>۸</sup> و کار دیده بود مدارا می‌دانست کرد<sup>۹</sup> با هر جانبی و ترکمانان و سلجوقیان

۸. مال مواضعت: مال قرار داد شده.

۱. یکی: یک بار.

۲. ستارآباد: مخفف استارآباد، استرآباد.

۳. علف: مطلق آذوغه، چه برای انسان و چه مرکب و حیوان.

۴. چه می‌بینید؟ چه صلاح می‌دانید؟

۵. سخن باید و نباید و... یعنی سخن گفتن در باب اینکه چه کار باید کرد یا نباید کرد و شایسته و صلاح است یا نیست کار خواجه وزیر است.

۶. ارجاف: خبرهای دروغ پراکندن... (معین).

۷. نالانی: بیماری.

۸. گریز: حيله گر، چالاک.

۹. می‌دانست کرد: می‌توانست کردن.

عَدَّت<sup>۱</sup> او بودند و ایشان را نگاه می‌داشت به سخن و سیم، که دانست که اگر ایشان ازو جدا شوند ضعیف گردد، و چون او رفت کار آن ولایت با دو کودک افتد ضعیف و چنانکه شنوده‌ام میان سلجوقیان و این دو پسر و قونش سپاه سالار علی تگین ناخوش است باید که آن ناخوشی زیادت گردد و سلجوقیان آنجا نتوانند بود و به خوارزم روی رفتن نیستشان که چنان که مقرر است و نهاده‌ام تا این غایت هرون حرکت کرده باشد و وی را کشته باشند و آن نواحی مضطرب گشته و شاه ملک آنجا شده و او دشمنی بزرگ است سلجوقیان را و ایشان را جز خراسان جایی نباشد ترسم که از ضرورت به خراسان آیند که شنوده باشند که کار گروه بوقه و یغمر و کوکتاش<sup>۲</sup> و دیگران که چاکران ایشانند اینجا بر چه جمله است آنگاه اگر عیاذاً بالله<sup>۳</sup> برین جمله باشد و خداوند غائب، کار سخت دراز گردد. و تدبیر راست آن بود که خداوند اندیشیده بود که به مرو رود، و رأی عالی در آن بگشت. بنده آنچه دانست به مقدار دانش خویش باز نمود<sup>۴</sup>، فرمان خداوند را باشد.

امیر گفت: نوشتگین خاصه با لشکری تمام به مرو است و دو سالار محتشم با لشکرها به بلخ و تخارستانند چگونه ممکن گردد ترکمانان رودبار را قصد مرو کردن و از بیابان برآمدن<sup>۵</sup>، و آلتونتاشیان به خود مشغولند به کاری که پیش دارند، ما را صواب جز این نیست که به دهستان رویم تا نگریم که کار خوارزم چون شود. خواجه گفت: مبارک باشد. امیر حاجب شباشی را گفت ساربانان را بیاید گفت تا اشتران دور دست تر نبرند که تا پنج روز بخواهیم رفت و حاجبی اینجا خواهیم ماند با نائبان سوری تا چون سوری در رسد با وی دست یکی دارد تا علف ساخته کنند باز آمدن ما را<sup>۶</sup> و دیگر لشکر بجمله با رایت ما روند. گفت:

۱. عَدَّت: ساز و برگ، نیرو.

۲. بوقه و یغمر و کوکتاش: نام سه سردار از ترکمانان.

۳. عیاذاً بالله: پناه بر خدا.

۴. باز نمود: ارائه کرد، عرضه داشت.

۵. از بیابان برآمدن: از راه بیابان سر برکشیدن.

۶. تا علف ساخته..... تا آذوغه ما را فراهم سازند.

چنین کنم. بونصر مشکان را گفت: نامه‌ها باید نبشت به مرو و بلخ تا هشیار و بیدار باشند و سر بیابانها و گذرهای جیحون به احتیاط نگاه دارند که ما قصد دهستان داریم تا ازین جانب در روی خوارزم و نسا و بلخان کوه باشیم و ترکمانان را بیجمله از خراسان رمانیده آید و شغل دل<sup>۱</sup> نماند. و سالار غلامان سرای را حاجب بکتغدی گفت که کار غلامان سرای راست کن که بیماران اینجا مانند در قهندز<sup>۲</sup> و دیگر ساخته<sup>۳</sup> با رایت ما روند و همچنان اسبان قود<sup>۴</sup> و برخاستند و برفتند.

از خواجه بونصر مشکان شنیدم گفت: چون باز گشته بودیم امیر مرا بخواند تنها و با من خلوتی کرد و گفت: درین بابها هیچ سخن نگفتی، گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، مجلسی دراز برفت و هر کسی آنچه دانست گفت، بنده را شغل دبیری است و از آن زاستر<sup>۵</sup> چیزی نگوید. گفت: آری دبیری است تا تو در میان مهمات<sup>۶</sup> ملکی<sup>۶</sup> و بر من پوشیده نیست که پدرم هر چه بکردی و رأی زدی چون همگان بگفته بودند و باز گشته با تو مطارحه<sup>۷</sup> کردی که رای تو روشن است و شفقت تو دیگر و غرضت همه صلاح ملک. گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، اگر چنان است که این چه خداوند را گفته‌اند از حال دهستان و گرگان و طبرستان بجای آید از علف و زر و جامه و در خراسان خللی نیفتد این سخت نیکوکاری و بزرگ فایده‌ایست و اگر خللی خواهد افتاد نعوذ بالله و این چیزها به دست نیاید بهتر درین باب و نیکوتر بیاید اندیشید، و بنده بیش ازین نگوید، که صورت بندد<sup>۸</sup> که بنده در باب با کالیجار و

۱. شغل دل: پریشانی، تشویش خاطر.

۲. قهندز: معرب کهن دژ.

۳. ساخته: مجهز، آماده.

۴. قود: اسب یدک، جنیت.

۵. زاستر: مخفف زان سوتر، فراتر و بیشتر.

۶. تو در میان مهمات ملکی: تو دست اندر کار امور مملکت هستی.

۷. مطارحه: مشاوره، نظرخواهی.

۸. صورت بندد: تصور پیش آید.

گرگانیان پایمردی<sup>۱</sup> می‌کند، که در مجلس عالی صورت کرده‌اند<sup>۲</sup> که بنده وکیل آن قوم است، و والله که نیستم و هرگز نبوده‌ام و به هیچ روزگار جز مصلحت نجسته‌ام، و به پندنامه و رسول، شغل گرگانیان راست شود اگر غرضی دیگر نیست.

امیر گفت: اغراض دیگر است چنانکه چند مجلس شنیده‌ای و ناچار می‌باید رفت گفتم: ایزد - عزّ و جلّ - خیر و خیریت بدین حرکت مقرون کناد. و باز گشتم و وزیر منتظر می‌بود و خبر شنوده بود که با من تنها خلوت کرده است چون آنجا آمدم وزیر گفت: دیر ماندی، باز گفتم که چه رفت، گفت: تدبیر این عراقی در سر این مرد پیچیده است<sup>۳</sup> و استوار نهاده به سرخس و اینجا به نشابور هر روز می‌پروراند و شیرین می‌کند و بینی که از اینجا چه شکافد<sup>۴</sup> و چه بینم<sup>۵</sup> و هر چند چنین است من رقعتی خواهم نبشت و سخن را گشاده تر بگفت و آن جز تو را عرضه نباید کرد. گفتم: چنین کنم اما پندارم که سود ندارد. خواجه گفت: آنچه بر من است بکنم تا فردا روز<sup>۶</sup> که ازین رفتن پشیمان شود<sup>۷</sup>، و والله که شود - و به طمع محال<sup>۸</sup> و استبداد درین کار پیچیده است، نتواند گفت که کسی نبود که ما را باز نمودی خطا و ناصوابی این رفتن، و بر دست تو از آن می‌خواهم تا تو گواه من باشی و دانم که سخت ناخوشش آید و مرا متهم می‌دارد متهم تر گردم و سقط<sup>۹</sup> گوید اما روا دارم و به هیچ حال نصیحت باز نگیرم. گفتم: خداوند سخت نیکو می‌گوید که دین و اعتقاد و حق نعمت شناختن این است. و به دیوان رفتم و نامه‌ها فرموده بود به مرو و بلخ و جایهای دیگر نبشته آمد و گسیل کرده شد.

۱. پایمردی: شفاعت، میانجیگری.

۲. صورت کرده‌اند: منعکس ساخته‌اند، به دروغ جلوه داده‌اند.

۳. در سر این مرد... یعنی فکری این چنین در سرش جا گرفته.

۴. چه شکافد: تا چه پیش آید، تا چه بیرون آید.

۵. شاید: بینیم (حاشیه غنی - فیاض).

۶. فردا روز: آینده.

۷. شود: خواهد شد.

۸. محال: بیهوده.

۹. سقط: دشنام.

دیگر روز چون بار بگسست و خواجه بازگشت امیر گفت: هم بر آن جمله ایم که پس فردا برویم. خواجه گفت: مبارک باشد و همه مراد حاصل شود، و بنده هم برین معانی رقعتی نبشته است و بونصر را پیغامی داده اگر رأی عالی بیند رساند. گفت: نیک آمد. بازگشتند و آن رقعت به بونصر داد و سخت مشبع<sup>۱</sup> نوشته بود و نصیحتهای جزم<sup>۲</sup> کرده و مصرح<sup>۳</sup> بگفته که بندگان را نرسد که خداوندان را گویند که فلان کار باید کردن که خداوندان بزرگ هر چه خواهند کنند و فرمایند اما رسم و شرط است که بنده‌یی که این محل یافته باشد از اعتماد خداوند که من یافته‌ام نصیحت را<sup>۴</sup> سخن باز نگیرد در هر بابی. دی سخن رفته است درین رفتن بر جانب دهستان و رأی عالی قرار گرفته است که ناچار بیاید رفت، و خداوندان شمشیر در مجلس خداوند که گفتند ایشان فرمان بردارند هر چه فرمان باشد شرط کار ایشان آن است<sup>۵</sup> ولیکن با بنده چون بیرون آمدند پوشیده بگفتند که این رفتن ناصواب است و از گردن خویش بیرون کردند، آنچه رأی عالی بیند جز صلاح و خیر و خوبی نباشد پس اگر والعیاذ بالله خللی پیدا آید خداوند نگوید که از بندگان کسی نبود که ما را خطای این رفتن باز نمودی، و فرمان خداوند را باشد از هر چه فرماید و بندگان را از امثال<sup>۶</sup> چاره نیست». بونصر گفت: این رقعت سخت تیز و مشبع<sup>۷</sup> است، پیغام چیست؟ گفت تا چه شنوی جواب می‌باید داد که پیغام فراخور نبشته باشد. برفت و رقعت رسانید و امیر دوبار به تأمل بخواند پس گفت: پیغام چیست؟ بونصر گفت: خواجه می‌گوید بنده حدّ ادب نگاه می‌دارد درین فراخ سخنی اما چاره نیست و تا در میان کار است به مقدار دانش خویش آنچه داند می‌گوید و باز می‌نماید، و در رقعت هر چیزی نبشته است، نکته باز پسین این است که بنده می‌گوید ناصواب است رفتن برین جانب و خراسان

۱. مشبع: سیر و بُر، مفضل.

۲. جزم: محکم و استوار.

۳. مصرح: صریح و آشکار و روشن.

۴. برای نصیحت و خیرخواهی.

۵. یعنی تکلیف ایشان آن بود که چنین بگویند (حاشیه غنی - فیاض).

۶. امثال: فرمانبرداری.

۷. تیز و مشبع: تند و مفضل.

را فرو گذاشتن با بسیار فتنه و خوارج<sup>۱</sup> و فرصتجویی<sup>۲</sup>، باقی فرمان خداوند راست. امیر گفت: اینچه خواجه می گوید چیزی نیست، خراسان و گذرها پر لشکر است و ترکمانان عراقی بگریختند و ایشان را تا بلخان کوه بتاختند و لشکر در دم<sup>۳</sup> ایشان است و پیدا است تا دهستان و گرگان چه مسافت است هر گاه که مراد باشد به دو هفته به نشاپور باز توان آمد. بونصر گفت: همچنین است و فرمان خداوند سلطان را باشد و بندگان را از اینچه گویند چاره نیست خاصه خواجه. گفت: همچنین است.

و امیر رضی الله عنه از نشاپور برفت بر راه اسفراین تا به گرگان رود روز یکشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول، و در راه سرما و بادی بود سخت بنیرو خاصه تا سر دره دینار ساری<sup>۴</sup>، و این سفر در اسفندار مذ ماه بود و من که بوالفضلم بر آن جمله دیدم که در سر این دره میاوری حواصل<sup>۵</sup> داشتم و قبای روباه سرخ و بارانی و دیگر چیزها فراخور این و بر اسب چنان بودم از سرما که گفتمی هیچ چیز پوشیده ندارمی، چون به دره دینار<sup>۶</sup> ساری رسیدیم و در دره درآمدیم و مسافت همه دو فرسنگ بود آن جامه ها همه بر من وبال شد، و از دره بیرون آمدم و همه جهان نرگس و بنفشه و گونه گونه ریاحین و خضرا بود و درختان بر صحرا درهم

۱. خوارج: جمع خارجی، خروج کننده، قیام و عصیان کننده.

۲. ظاهراً: فرصتجویی (همان).

۳. دم: دنبال.

۴. دره دینار ساری: نام محلی در کوه میان خراسان و گرگان (حواشی دکتر فیاض).

۵. میاوری حواصل: در حاشیه طبع غنی - فیاض نوشته اند: به قرینه مقام باید جامه بی باشد و «میاوری حواصل» ظاهراً یعنی آگنده به پر حواصل... آقای دکتر خطیب رهبر در مقاله «طرح و توضیح چند مشکل از تاریخ بیهقی» نوشته اند: «میاوری حواصل» شاید مصحف «میاوری حواصل» باشد که به معنی ردا یا شلوار آگنده از پر حواصل یا ساخته از پوست حواصل است و حدس استاد فیاض درست است که باید جامه بی باشد. میازر و مآزر به فتح اول جمع میرز یا میزر است به معنی ردا و شلوار و آزار. یائی که در آخر میاوری در خط دیده می شود جانشین کسره اضافه است چه در رسم الخط قدیم گاه کسره اضافه را به صورت یاء می نوشتند. میازر در صفحه ۴۱۶ احسن التقاسیم مقدسی در وصف آداب و عادات مردم اقلیم خوزستان آمده است: «و یدخلون الحماسات بلا میازر»... (یادنامه بیهقی ص ۱۶۰-۱۶۱).

۶. دره دینار: این کوه را امروز «دینا» می گویند و جزء سوادکوه است (حاشیه غنی - فیاض).

شده [را] اندازه و حد پیدا نبود که توان گفت بقعتی نیست نزه تر از گرگان و طبرستان اما سخت و بی<sup>۱</sup> است چنانکه بوالفضل بدیع<sup>۲</sup> گفته [است] جرجان و ما ادریک ما جرجان اكلة من التین و موتة فی الحین و النجار اذا رأی الخراسانی نحت التابوت علی قده<sup>۳</sup>.

و امیر - رضی الله عنه - به گرگان رسید روز یکشنبه بیست و ششم ماه ربیع الاول و از تربت قابوس که بر راه است بگذشت و بر آن جانب شهر جایی که محمد آباد گویند فرود آمد بر کران رودی بزرگ، و بر راه که می رفت ازین جانب شهر تا بدان جانب فرود آید مولا زاده بی دست به گوسپندی دراز کرده بود متظلم<sup>۴</sup> پیش امیر آمد و بنالید امیر اسب بداشت و نقیبان<sup>۵</sup> را گفت هم اکنون خواهم که این مولا زاده را حاضر کنید، بتاخذند و از قضاء آمده<sup>۶</sup> و اجل رسیده مولا زاده را بیاوردند، و بیستگانی خوار<sup>۷</sup> بود، با گوسپند که استده بود و امیر او را گفت: بیستگانی داری؟ گفت: دارم چندین و چندین، گفت گوسپند چرا سندی از مردمان ناحیتی که ولایت ماست، و اگر به گوشت محتاج بودی به سیم چرا نخریدی که بیستگانی سته ای و بینوایی نیست<sup>۸</sup>، گفت: گناه کردم و خطا کردم، گفت: لا جرم سزای گناهکاران بینی،

۱. و بی: این کلمه بر وزن «کنف» و «امیر» هر دو درست است به معنی و باخیز، جای بُر و با (حاشیه ذکر فیاض ص ۵۸۰).

۲. بوالفضل بدیع: ابوالفضل احمد بن حسین ملقب به بدیع الزمان متولد ۳۵۸ مبتکر فن مقامه نویسی و از بزرگترین ادبای عربی نویسنده ایرانی است (برای اطلاع از شرح احوال و آثار او، رجوع شود به کتابهای: «بدیع الزمان همدانی» و مقامات نویسی نوشته علی رضا ذکاوتی فراگزلو - شرح مقامات الهدانی طبع بیروت ۱۹۶۸ م).

۳. جرجان و ما ادریک... گرگان و چه دانی گرگان چیست؟ اگر یکبار انجیر (آن) بخوری هماندم می میری و نجارش هنگامی که یک خراسانی ببیند تابوتی بر قامتش می تراشد.

۴. متظلم: دادخواه.

۵. نقیب: سردار و سالار لشکر.

۶. قضاء آمده: سرنوشت نازل شده.

۷. بیستگانی خوار: جیره بیستگانی گیرنده. بیستگانی (همانگونه که پیش از این توضیح داده شد) نوعی وظیفه و حقوق بوده است که گویا سالی چهار بار به لشکریان می داده اند.

۸. بینوایی نیست، فقر نیست، فقیر نیستی.

فرمود تا وی را از دروازه گرگان بیاویختند و اسب و ساروش به خداوند گوسپند داد و منادی کردند که هر کس که بر رعایای این نواحی ستم کند سزای او این باشد. و بدین سبب حشمتی بزرگ افتاد. و راعی<sup>۱</sup>، رعیت<sup>۲</sup> را بدین و مانند این نگاه تواند داشت که هرگاه که پادشاه عطا ندهد و سیاست هم بر جایگاه نراند همه کارها بر وی شوریده و تباه گردد والله اعلم.

۱. راعی: رعایت کننده، چوپان، مجازاً به معنی پادشاه.

۲. رعیت: ملت.

### الحکایة فی معنی السیاسة من الامیر العادل سبکتکین رحمة الله علیه<sup>۱</sup>

از خواجه بونصر شنیدم — رحمه الله — گفت: یک روز خوارزمشاه آلتونتاش حکایت کرد و احوال پادشاهان و سیرت ایشان می‌رفت و سیاست که به وقت کنند، که اگر نکنند راست نیاید، گفت: هرگز مرد<sup>۲</sup> چون امیر عادل سبکتکین ندیدم در سیاست و بخشش و کدخدایی و دانش و همه رسوم مُلک، گفت: بدان وقت که به بُست رفت و بایتوزیان<sup>۳</sup> را بدان مکر و حیلت برانداخت و آن ولایت او را صافی شد یک روز گرمگاه<sup>۴</sup> در سرای پرده به خرگاه بود به صحرای بست و من و نه یار من از آن غلامان بودیم که شب و روز یکساعت از پیش چشم وی غایب نبودیم و به نوبت می‌ایستادیم دوگان دوگان، متظلمی به در سرای پرده آمد و بخروشید و نوبت مرا بود و من بیرون خرگاه بودم با یارم و با سپر و شمشیر و کمان و ناچخ<sup>۵</sup> بودم امیر مرا آواز داد پیش رفتم گفت: آن متظلم که خروش می‌کند بیار، بیاوردم او را گفت:

۱. حکایتی در بیان تدبیر کشورداری امیر دادگر سبکتکین که رحمت خدای بر او باد.

۲. مرد: در نسخه ادیب: پادشاه.

۳. بایتوزیان: افراد و لشکر بایتوز: بایتوز از امرای زمان غزنویان و او کسی است که در اول دولت سبکتکین غزنوی، طغان را از قلعه بست بیرون کرد و طغان، پناه به سبکتکین بُرد و به استقامت او توانست بُست را باز ستاند. (لغت‌نامه دهخدا).

۴. گرمگاه: وقت گرمی هوا، حوالی ظهر.

۵. ناچخ: نوعی تبر که سپاهیان بر پهلوی زین اسب بندند، نیزه دو شانه، نیزه کوچک (معین).

از چه می‌نالی؟ گفت: مردی درویشم و بُنی<sup>۱</sup> خرما دارم یک پیل را نزدیک خرما بُنان من می‌دارند، پیلان همه خرمای من رایگان می‌ببرد الله الله خداوند فریاد رسد مرا. امیر - رضی الله عنه - در ساعت بر نشست و ما دو غلام سوار با وی بودیم برفتم و متظلم در پیش، از اتفاق عجب را، چون به خرما بُنان رسیدیم پیلان را یافتیم پیل زیر این خرما بن بسته و خرما می‌برید و آگاه نه که امیر از دور ایستاده است و ملک الموت آمده است به جان سندن<sup>۲</sup>، امیر به ترکی مرا گفت: زه کمان جدا کن و بر پیل رو و از آنجا بر درخت و پیلان را به زه کمان بیاویز، من رفتم و مردک به خرما بر بودن<sup>۳</sup> مشغول چون حرکت من بشنید باز نگرست تا بر خویشتن بجنب بدو رسیده بودم و او را گرفته و آهنگ زه در گردن کردن و خفه کردن کردم وی جان را آویختن گرفت<sup>۴</sup> و بیم بود که مرا بینداختی امیر بدید و براند و بانگ به مردک بر زد وی چون آواز امیر بشنید از هوش بشد و سست گشت من کار او تمام کردم<sup>۵</sup> امیر فرمود تا رسنی آوردند و پیلان را بر رسن استوار بیستند و متظلم را هزار درم دیگر بداد و درخت خرما از وی بخريد و حشمتی بزرگ افتاد چنانکه در همه روزگار امارت او ندیدم و نشنیدم که هیچ کس را زهره بود که هیچ جای سببی به غضب از کس بستدی، و چند بار به بُست رفتیم و پیلان بر آن درخت بود آخر رسن بیریدند و مرد از آنجا بیفتاد، و از چنین سیاست<sup>۶</sup> باشد که جهانی را ضبط توان کرد.

و با کالیجار و جمله گرگانیان خان و مانها<sup>۷</sup> بگذاشته بودند پر نعمت، و ساخته سوی

۱. بُن: تنه درخت، درخت.

۲. ملک الموت آمده... عزرائیل برای جان گرفتنش آمده است.

۳. بر بودن: شاید بریدن (حاشیه غنی - فیاض).

۴. وی جان را آویختن گرفت: یعنی برای حفظ جاننش، مقاومت و جنگ پیش گرفت. از نمونه‌های خوب ایجاز است. (همان).

۵. کار را تمام کردم: یعنی او را خفه کردم.

۶. سیاست: مجازات.

۷. خان و مان: خانه و اسباب و وسایل خانه.

ساری برفته و انوشیروان پسر منوچهر را با خویشان برده با اعیان و مقدمان چون شهرآگیم<sup>۱</sup> و مرد آویز<sup>۲</sup> و دیگر گردنان<sup>۳</sup> که با کالیجار با ایشان در مانده بود. دیگر روز امیر مسعود - رضی الله عنه - آمد و جمله مقدمان عرب با جمله خیلها و گفتند چهار هزار سوار است به درگاه آمدند و امیر ایشان را بنواخت و مقدمان را خلعتها داد و همه قوت گرگانیان این عرب بودند و بر درگاه بماندند و اینک بقایای ایشان است اینجا. و با کالیجار گفتند این کار را غنیمت داشت که در تحکم و اقتراحات<sup>۴</sup> ایشان مانده بود.

و صاحب دیوانی گرگان به سعید صراف<sup>۵</sup> دادند که کدخدای سپاه سالار غازی بوده بود و خلعت پوشید و به شهر رفت و مالها ستدن گرفت و سرایها و مالهای گریختگان می جستند و آنچه می یافتند می ستدند و اندک چیزی به خزانه می رسید که بیشتر می ربودند چنانکه رسم است و در چنین حال باشد.

و رسولی رسید از آن پسر منوچهر و با کالیجار و پیغام گزارد که خداوند عالم به ولایت خویش آمده است و ایشان بندگان فرمان بردارند و سبب پیشتر آمدن آن بود که بسزا میزبانی و خدمت نتوانستندی کرد و خجل شدندی و به ساری مقام کرده اند منتظر فرمان عالی تا به طاقت خویش خدمتی کنند آنچه فرموده آید. جواب داد که عزیمت<sup>۶</sup> قرار گرفته است که به ستارآباد<sup>۷</sup> آییم و مقام کنیم که هوای آنجا سزاوارتر است، از آنجا، آنچه فرمودنی است

۱. شهرآگیم: یکی از مقدمان گرگان و از همراهان با کالیجار خال انوشیروان پسر فلک المعالی منوچهر و نایب او در حکومت مازندران به روزگار خردسالی وی در سفر مسعود به گرگان شهرآگیم به ضرب گرز خود مسعود از اسب در افتاد و گرفتار آمد (لغت نامه دهخدا).

۲. مرد آویز: یکی از سرداران گرگان.

۳. گردنان: افراد صاحب قدرت و گردن (قوی) نظیر «گردن کلفت».

۴. تحکم و اقتراحات: تحکم: غلبه کردن و حکومت نمودن به زور (لغت نامه دهخدا به نقل از غیاث اللغات) اقتراح: به تحکم از کسی چیزی را خواستن (لغت نامه دهخدا).

۵. ذکر این سعید صراف در داستان گرفتاری سالار غازی گذشت (حاشیه غنی - فیاض).

۶. عزیمت: تصمیم، عزم.

۷. ستارآباد: مخفف ستارآباد.

فرموده آید. و رسول را برین جمله باز گردانیده شد.

چون روزی ده<sup>۱</sup> بگذشت، و درین مدت پیوسته شراب می خوردیم، امیر خلوتی کرد با وزیر و اعیان دولت و قرار گرفت که امیر مودود بدین لشکرگاه بیاشد با چهار هزار سوار از هر دستی<sup>۲</sup> و مقدمان ایشان و آلتونتاش حاجب مقدم این فوج و همگان گوش به اشارت خداوندزاده دارند و دو هزار سوار ازین عرب مستآمنه<sup>۳</sup> به دهستان روند با پیری آخر سالار و سه هزار سوار سلطانی نیمی ترک و نیمی هندو و ایشان نیز گوش به فرمان امیر مودود دارند. و خلوت بگذشت و لشکر به دهستان رفت و مثالها که بایست سلطان، فرزند را بداد و روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الآخر از گرگان برفت و ازینجا دو منزل بود تا استارآباد به راهی که آن را هشتاد پل می گفتند بیشه های بی اندازه و آبهای روان، و آسمان آن سال هیچ رادی<sup>۴</sup> نکرد به باران که اگر یک باران آمدی امیر را باز بایستی گشت بضرورت که زمین آن نواحی با تنگی راه سست است و جویها و جرها بی اندازه که اگر یک باران در یک هفته بیاید چند روز بیاید تا لشکری نه بسیار بتواند رفت، چندان لشکر که این پادشاه داشت چون توانستی گذشت؟ ولیکن چون می بایست که از قضاء آمده بسیار فساد در خراسان پیدا آید تقدیر ایزدی چنان آمد که در بقعتی که پیوسته باران آید هیچ نبارید تا این پادشاه به آسانی با لشکری بدین بزرگی برین راه بگذشت و به آمل آمد چنانکه بیارم.

و سیزدهم ماه ربیع الآخر امیر به ستارآباد آمد و خیمه بزرگ بر بالا بزده بودند از شهر بر آن جانب که راه ساری بود آن پرده سخت فراخ و بلند و همه سواد ساری زیر آن، جایی سخت نزه<sup>۵</sup>، و سرای پرده و دیوانها همه زیر آن پرده بزده بودند. بوقی پاسبان لشکر و مسخره<sup>۶</sup>

۱. روزی ده: ده روز.

۲. از هر دستی: از هر نوعی، از هر طبقه یی.

۳. مستآمنه: امان خواسته، به پناه آمده.

۴. رادی: جوانمردی و بخشندگی.

۵. نزه: مصفا، با طراوت.

۶. مسخره: مسخره گر، کسی که دیگران را می خنداند.

مردی خوش<sup>۱</sup> خواجه بونصر را گفت - و سخت خوش مردی بود و امیر و همه اعیان لشکر او را دوست داشتندی و طنبور<sup>۲</sup> زدی - که بدان روزگار که تاش سپاه سالار سامانیان زده از بوالحسن سیمجور به گرگان آمد و آل بویه و صاحب اسمعیل عباد<sup>۳</sup> این نواحی او را دادند خیمه بزرگ برین بالا بزد و من که بوقی ام جوان بودم و پاسبان لشکر، او رفت و سیمجوریان رفتند و سلطان محمود نیز برفت و اینک این خداوند آمد و اینجا خیمه زدند ترسم که گاه رفتن من آمده است. مسکین این فال بزد و راست آمد که دیگر روز بنالید و شب گذشته شد و آنجا دفن کردند و مانا که او هزاران هزار فرسنگ رفته بود بیشتر با امیر محمود در هندوستان و بتن خویش مردی مرد بود که دیدم به جنگ قلعتها که او پای پیش نهاد و بسیار جراحتهای یافت از سنگ و از هر چیزی و خطرهای کرد و به مرادها رسید و آخر نود و سه<sup>۴</sup> سال عمر یافت و اینجا گذشته شد بر بستر، و ماتدری نفس های ارض تموت<sup>۵</sup>، و نیکو گفته است بواسحق: شعر

و ربما یرقد ذو غرة      اصبح فی اللحد ولم یسقم  
یا واضع المیت فی قبره      خاطبک القبر ولم تفهم<sup>۶</sup>

و سه روز دیگر امیر از پگاهی<sup>۷</sup> روز نشاط شراب کرد برین بالا و وقت ترنج و نارنج

۱. خوش: خوش سخن، بذله گو.
۲. طنبور: تبور، یکی از آلهای موسیقی ذوی الاوتار (دارای زه و تار) که دسته‌یی دراز و کاسه‌یی کوچک مانند سه تار دارد (معین).
۳. صاحب اسمعیل عباد: مکنی به ابرالقاسم وزیر دانشمند ایرانی (تولد ۳۲۹ هـ / ق. ۹۳۸ م. - وفات ۳۸۵ هـ / ق. ۹۹۵ م) وی نخستین وزیری است که لقب «صاحب» گرفت (بدان سبب که مصاحب ابن العمید یا همنشین مؤیدالدوله بود) اصل صاحب از طالقان قزوین است... (اعلام معین).
۴. در نسخه ادیب: نود و نه.
۵. و ماتدری نفس..... و نداند کسی به کدام زمین می‌میرد (قسمتی از آیه ۳۳ سوره شریفه لقمان / ۳۱).
۶. چه بسیار آدم مغروری که شب می‌خوابد اما صبح می‌کند در گور و لحد (یعنی می‌میرد) در حالی که بیمار نبود. ای کسی که مرده را در گورش می‌نهی، گور با تو سخن می‌گوید اما تو نفهمیدی.
۷. شاید کسره اضافه است که به صورت یا درآمده است چنانکه در تاریخ سیستان نیز هست و آقای بهار تحقیق کرده‌اند (حاشیه غنی - فیاض).

بود و باغهای این بقعت از آن بی اندازه پیدا کرده بود و ازین بالا پدیدار بود فرمود تا از درختان بسیار ترنج و نارنج و شاخه‌های با بار باز کردند<sup>۱</sup> و بیاوردند و گرد برگرد خیمه بر آن بالا بزدند و آن جای را چون فردوس بیاراستند و ندیمان رابخواند و مطربان نیز بیامدند و شراب خوردن گرفتند و الحق روزی سخت خوش و خرم بود. و استاد بونصر را فرمان رسید تا نامه‌ها که رسیده است پیش برد و نکت نامه‌ها را ببرد<sup>۲</sup>، چون از خواندن فارغ شد وی را به شراب باز گرفت<sup>۳</sup>، در آن میانها امیر وی را گفت: بوقی گذشته شد، استادم گفت: خداوند را بقا باد و برخورداری از ملک و جوانی تا همه بندگان پیش وی در رضا و خدمت او گذشته شوند که صلاح ایشان اندر آن باشد، اما خداوند بداند که بوقی برفت و بنده او را یاری نشناسد در همه لشکر که به جای وی بتواند ایستاد. امیر جوابی نداد و بسر آن شد که بدان سخن خدمتکاران دیگر را خواسته است<sup>۴</sup> که هر کس می‌رود چون خویشنی را نمی‌گذارد، و حقا که بونصر آن راست گفت چون بوقی دیگر نیاید و پس از وی بتوان گفت که اگر در جهان بجستندی پاسبانی چون بوقی نیافتندی اما کار در جستن است و بدست آوردن و لیکن چون آسان گرفته آید آسان گردد. و درین تصنیف بیاورده‌ام که سلطان محمود که خدای عز و جل - بر وی رحمت کناد تربیت مردان بر چه جمله فرمود چنانکه حاجت نیاید به تکرار، لاجرم همیشه به مردم مستظهر<sup>۵</sup> بود به معنی پاسبانی این نکته‌یی چند از آن براندم که بکار آید.

و اینجا رسولی دیگر رسید از آن با کالیجار و دیگران و پیغام گزاردند که ایشان

۱. باز کردند: بریدند. در سفرنامه ناصر خسرو هم آمده است که: «از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم (یعنی موی سرمان را نزده بودیم، اصلاح نکرده بودیم) سفرنامه ناصر خسرو به کوشش دکتر وزین پور ص ۱۰۹.
۲. نکت نامه‌ها را ببرد: یعنی خلاصه نامه‌های رسیده را به اطلاع سلطان برساند.
۳. به شراب باز گرفت: یعنی او را برای مجلس شراب، نزد خود نگهداشت.
۴. بدان سخن... یعنی امیر مسعود خیال کرد سخن بونصر مشکان برای قدرشناسی از دیگر خدمتکاران سلطان است که تا نمرده‌اند قدرشان بدانند.
۵. مستظهر: پشت‌گرم.

بندگانند فرمان بردار و راهها تنگ است کرا نکند<sup>۱</sup> که رکاب عالی برتر خرامد هر مراد که هست گفته آید تا به طاعت و طاقت پیش برند. جواب داده آمد که مراد افتاده است که تا به ساری باری بیاییم تا این نواحی دیده آید و چون آنجا رسیدیم آنچه فرمودنی است فرموده شود. رسولان بازگشتند.

و روز نوروز هشت<sup>۲</sup> روز مانده از ماه ربیع الاخر امیر حرکت کرد از استارآباد و به ساری رسید روز پنجشنبه سه روز مانده ازین ماه، و دیگر روز آدینه حاجب نوشتگین ولوالجی<sup>۳</sup> را با فوجی لشکر بدیهی فرستادند که آن را قلعتی بود و در وی پیری از اعیان گرگانیان تا آن قلعت را گشاده آید و ابوالحسن دلشاد دبیر را با وی نامزد کردند به صاحب بریدی لشکر و نخست کاری بود که بوالحسن را فرمودند و این قلعت سخت نزدیک بود به ساری و برفتند و این قلعت، از ادوات نبرد نداشت حصانتی<sup>۴</sup> به یک روز به تک<sup>۵</sup> بستند و زود باز آمدند چنانکه بوالحسن حکایت کرد خواجه بونصر را که آنجا بسیار غارت و بی رسمی<sup>۶</sup> رفت و کار بوالحسن تمکین<sup>۷</sup> نیافته بود و پس چیزی به خزینه رسید<sup>۸</sup> هر چه رفت در نهان معلوم خود کرده بود چنانکه در مجلس عالی باز نمود و به موقع افتاد و مقرر گشت که

۱. کرا نکند: ارزشی ندارد.

۲. در بعضی نسخه‌ها: «بیست» (و این غلط است زیرا درین سبک روزشماری اواخر ماه را مانده می‌گفته‌اند نه اوایل آن را) حاشیه دکتر فیاض ص ۵۸۷.

۳. در نسخه ادیب: به جای «ولوالجی» «ابوالحسن» ذکر شده است.

۴. حصانت: استواری، استحکام.

۵. تک: دو، دویدن.

۶. بی رسمی: بی قانونی، تجاوز.

۷. تمکین: آرام و قرار، مکان گرفتن.

۸. پس چیزی به خزینه نرسید: در حاشیه (غنی - فیاض) شاید: نرسید مرحوم دکتر قباض احتمال داده‌اند که شاید این جمله با جمله قبلی پس و پیش شده باشد یعنی عبارت چنین باشد: بسیار غارت و بی رسمی رفت و بس اندک چیزی به خزینه رسید و کار بوالحسن تمکین نیافته بود، هر چه رفت در نهان... الخ (حاشیه ص ۵۸۸).

وی سدید<sup>۱</sup> و جلد است و این پیر<sup>۲</sup> را به درگاه آوردند با پیرزنی و سه دختر غارت زده و سوخته شده و امیر پشیمان شد و پیر را بناخت و از وی بحلی خواست<sup>۳</sup> و باز گردانیدش، و مرا چاره نیست از باز نمودن چنین حالها که ازین بیداری افزایش و تاریخ بر راه راست برود که روانیست در تاریخ تخسیر<sup>۴</sup> و تحریف<sup>۵</sup> و تفتیر<sup>۶</sup> و تبذیر<sup>۷</sup> کردن. و نوشتگین و بوالجی اگر بد کردند خود بیحد<sup>۸</sup> دیدند.

و روز یکشنبه غرة جمادی الاولی امیر از ساری برفت تا به آمل رود و این راهها که آمدیم و دیگر که رفتیم سخت تنگ بود چنانکه دو سه سوار بیش ممکن نشد که بدان راه برفتی و از چپ و راست همه بیشه بود هموار تا کوه، و آبهای روان چنانکه پیل را گذاره نبود<sup>۹</sup>. و درین راه پلی آمد چوبین بزرگ و رودی سخت بوالعجب و نادر چون کمانی خمماخم<sup>۱۰</sup>، و سخت رنج رسید لشکر را تا از آن پل بگذشت و آب رود سخت بزرگ نه اما زمینش چنان بود که هر ستوری که بروی برفتی فرو شدی تا گردن و حصانت<sup>۱۱</sup> آن زمین این است، اینجا فرود آمدند که سر راه شهر بود و گیاه خرد و بزرگ بود که ساحت بسیار داشت چنانکه لشکری بزرگ فرو توانستی آمد. و از نزدیک ناصر علی و مقدمان آمل و رعایا سه رسول رسید و باز

۱. سدید: استوار اندیشه.

۲. یعنی آن پیر گرگانی که در آن قلعت بود و ذکرش گذشت (حاشیه غنی - فیاض).

۳. بحلی خواست: گفت مرا حلال کن.

۴. تخسیر: به معنی خسارت زدن است یا به قول تاج المصاغر: با خسار کردن و لغت رایجی بوده است (حاشیه دکتر فیاض ص ۵۸۹).

۵. تحریف: تبدیل و تغییر دادن کلام را از وضع و طرز و حالت اصلی (معین).

۶. تفتیر: به قول مصادر زوزنی قوت تنگ داشتن بر عیال است (حاشیه دکتر فیاض).

۷. تبذیر: اسراف در خرج کردن.

۸. بی حد: شاید: بد (همان).

۹. پیل را گذاره نبود: یعنی آب به قدری زیاد بود که با پیل هم نمی شد گذشت.

۱۰. خمماخم: خم در خم، پیچ در پیچ.

۱۱. حصانت: استواری.

نمودند که پسر منوچهر و باکالیجار و شهر آگیم و دیگران چون خبر آمدن سلطان سوی آمل شنیدند به تعجیل سوی نائل<sup>۱</sup> و کجور<sup>۲</sup> و رویان<sup>۳</sup> رفتند بر آن جمله که به نائل که آنجا مضایق است با لشکر منصور دستی بزنند، اگر مقام نتواند کرد عقبه کلار<sup>۴</sup> را گذاره کنند<sup>۵</sup> که مخف<sup>۶</sup> آند و به گیلان گریزند، و بنده ناصر و دیگر مقدمات و رعایا بندگان سلطانند و مقام کردند تا فرمان بر چه جمله باشد. جواب داد که خراج آمل بخشیده شد و رعایا را بر جای بیاید بود<sup>۷</sup> که با ایشان شغل نیست و غرض به دست آوردن گریختگان است. و رسولان برین جمله بازگشتند. و امیر به شتاب براند و به آمل رسید روز آدینه ششم جمادی الاولی و افزون از پانصد و ششصد هزار مرد بیرون آمده بودند مردمان پاکیزه روی و نیکوتر<sup>۸</sup> و هیچ کدام را ندیدم بی طیلسان شطوی<sup>۹</sup> یا توزی<sup>۱۰</sup> یا تستری<sup>۱۱</sup> یا ریسمانی<sup>۱۲</sup> یا دست کار که فوطه<sup>۱۳</sup> است، و گفتند

۱. نائل: در حاشیه ادیب «نائل» نیز ذکر شده است و از قول یاقوت آمده است که: شهری است در طبرستان. بین آن و بین آمل پنج فرسخ است و همانا عده‌یی از اهل علم بدانجا نسبت داده شده‌اند.
۲. کجور: یکی از نواحی منطقه تنکابن و منطقه فعلی بخش مرکزی شهرستان نوشهر (مازندران). اعلام معین.
۳. رویان: ولایت و مسیحی از کوه‌های طبرستان در بخش غربی مازندران (اعلام معین).
۴. عقبه کلار: گردنه کلار. در حدود العالم آمده: «وکلار و چالوس بر حدی است میان دیلمان خاصه و طبرستان و این چالوس بر کران دریا است وکلار اندر کوه است...» با توجه به نزدیک بودن چالوس وکلار در نوشته حدود العالم، کلار همان «کلاردشت» فعلی است.
۵. گذاره کنند: عبور کنند.
۶. مخف: سبک کننده، مالک ستوران سبک (معین).
۷. بر جای بیاید بود: برجای خود باید گذاشت.
۸. شاید: نیکو بز، به معنی: خوش لباس.
۹. شطوی: منسوب به شطا، شهرکی بوده به سه فرسنگی دمیاط از خاک مصر که به روزگار گذشته جامه نیکو و بافته زیبا از آنجای برونندی به جایهای دیگر (حاشیه ادیب پیشاوری ص ۴۶۳).
۱۰. توزی: پارچه نازک کتانی که در شهر توز فارس (نزدیک کازرون) می‌بافته‌اند.
۱۱. تستری: شوستری، پارچه دیبای شوستری مشهور بوده است.
۱۲. ریسمانی: نوعی طیلسان.
۱۳. دست کار که فوطه است: یعنی پارچه دست‌باف که «فوطه» نام دارد. فوطه هم به معنی لنگ و ←

عادت ایشان این است. و امیر - رضی الله عنه - از نماز گاه شهر راه بتافت با فوجی از غلامان خاص و به کرانه شهر بگذشت و بر دیگر جانب شهر مقدار نیم فرسنگی خیمه زده بودند فرود آمد و سالار بکتغدی با غلامان سرایی و دیگر لشکر تعبیه<sup>۱</sup> کردند و به شهر در رفتند و از آنجا به لشکرگاه آمدند و جنباشیان<sup>۲</sup> گماشته بودند چنانکه هیچ کس را یک درم زیان نرسید و رعایا دعا کردند که لشکری و عدتی دیدند که هرگز چنان ندیده بودند. و من که بوالفضلم پیش از تعبیه لشکر در شهر رفته بودم سخت نیکو شهری دیدم همه دکانها در گشاده و مردم شادکام، و پس ازین بگویم که حال چون شد و بد آموزان چه باز نمودند تا بهشت آمل، دوزخی شد.

و امیر دیگر روز بار داد و پس از بار خلوتی کرد با وزیر و اعیان دولت و گفت به تن خویش تاختن خواهم کرد سوی نائل. وزیر گفت گرگانیان را این خطر<sup>۳</sup> نباید نهاد که خداوند به دم ایشان رود که اینجا بحمدالله سالاران با نام هستند. و اعیان گفتند: پس ما به چه کار آییم که خداوند را به تن عزیز خویش این رنج باید کشید.

امیر گفت: روی چنین می دارد، خواجه اینجا بیاید با بنه و اندیشه می کند و بونصر مشکان با وی تا جواب نامه ها نویسد و حاجب هم مقام کند تا احتیاطی که واجب کند در هر بابی بجای می آرد و فوجی غلام قوی مقدار هزار و پانصد با ما بیاید و سواری هشت هزار تفاریق گزیده تر و ده پیل و آلت قلعت گشادن و اشتری پانصد زرادخانه، می باز گردید و به نیم ترک<sup>۴</sup> بنشینید و این همه کارها راست کنید که من فردا شب بخواهم رفت به همه حالها و عراقی دبیر با ما آید و ندیمان و دیگر جمله بر جای باشند. حاضران باز گشتند و هر چه فرموده

→ ازار که به کمر بندند آمده و هم به معنی پارچه و چادر نگارین که از سند آورند. ناصر خسرو گوید:

بر تن خویش تو را فوطه کرباسی      به که بر خاکت دیبای سپاهانی

(رک: لغت نامه دهخدا)

۱. تعبیه: صف آرای.

۲. جنباشیان: در نسخه ادیب: چند پاسبان شاید: خیلباشیان چه خیل باشی به معنی سرخیل در سیاست نامه آمده است... (حاشیه غنی - فیاض)

۳. خطر: اهمیت، بزرگی.

۴. نیم ترک: نوعی خیمه.

بود بکردند.

و امیر نیم شب شده از شب یکشنبه هشتم جمادی الاولی برنشست و بر مقدمه برفت و کوس فرو کوفتند و این فوج غلامان سرایی برفتند و بر اثر ایشان دیگر لشکر فوجاً بعد فوج<sup>۱</sup> ساخته و بسیجیده<sup>۲</sup> برفتند و دیگر روز نماز پیشین به نائل رسیدند و منزل بسریده، یافتند گرگانیان را آنجا ثبات کرده و جنگ بسیجیده و ندانسته بودند که سلطان به تن خویش آماده است، و جنگی صعب بود چنانکه بر اثر شرح دهم.

روز سه شنبه چاشتگاه ده روز گذشته از جمادی الاولی سه غلام سرای رسیدند به بشارت فتح و انگشتوانه<sup>۳</sup> امیر به نشان بیاوردند که از جنگ جای فرستاده بود چون فتح برآمد که امیر ایشان را بتاخته بود و دو اسبه بودند، انگشتوانه را به سالار غلامان سرای حاجب بکتفدی دادند بستند و بوسه داد و برپای خاست و زمین بوسه داد و فرمود تا دهل و بوق<sup>۴</sup> بزدند و آواز از لشکرگاه برخاست و غلامان سرای را بگردانیدند و اعیان که حاضر بودند چون وزیر و حاجب بوالنصر و دیگران حق نیکو گزاردند و نماز دیگر را فرود آمدند و نامه نبشتند به امیر به شکر این فتح از وزیر و حاجب و قوم، و صاحب دیوان رسالت بوالنصر مشکان نامه‌یی نبشت و سخت نادر نامه‌یی بود چنانکه وزیر اقرار داد که بر آن جمله در معنی انگشتوانه ندیده‌ام و این بیت را که متنبی گفته بود درج<sup>۵</sup> کرده میان نامه، شعر:

و لک سر فی غلاک و انما کلام العدی ضرب من الهدیان<sup>۶</sup>

و نسخه این نامه من داشتم به خط خواجه و بشد چنانکه چند جای درین کتاب این

۱. فوجاً بعد فوج: گروه بعد از گروه.

۲. بسیجیده: آماده.

۳. انگشتوانه: حلقه‌یی که به هنگام تیراندازی بر انگشت نر نهند (معین).

۴. دهل و بوق: طبل و نای بزرگ.

۵. درج: داخل کردن مطلبی در میان شعر.

۶. این بیت از متنبی است از قصیده‌یی که در تهنیت کافور اخشیدی در مصر گفته است هنگامی که بر دشمن خود شیبب خارجی ظفر یافته بود... معنی بیت: خداوند را در بزرگ کردن تو رازی است و سخنانی که دشمنان تو می‌گویند هدیان و یاوه است (مقاله آقای حبیب‌اللهی - یادنامه بیهقی ص ۷۷۳).

حال بگفتم، و سالار بکتفدی دو غلام سرای را و دو غلام خویش را نامزد کرد تا این نامه ببردند.

و نماز شام<sup>۱</sup> نامه فتح رسید به خط عراقی و امیر املا کرده بود که چون ما از آمل حرکت کردیم و همه شب برانندیم و بیشه‌ها بریده آمد<sup>۲</sup> که مار در او به دشواری توانست خزید دیگر روز نماز پیشین به ناتل رسیدیم و سخت بشتاب رانده بودیم چنانکه چون فرود آمدیم همه شب لشکر می‌رسید، تا نیم شب تمامی مردم پیامدند که دو منزل بود که به یک دفعه بریده آمد. دیگر روز دوشنبه جاسوسان در رسیدند و چنان گفتند که گرگانیان بنه را با پسر منوچهر گذاره کرده‌اند<sup>۳</sup> از شهر ناتل و بر آن جانب شهر لشکرگاه کرده و خیمه‌ها زده و ثقل<sup>۴</sup> و مردمی که نابکار است<sup>۵</sup> با بنه رها کرده و با کالیجار و شهر آگیم و بسیار سوار و پیاده گزیده و جنگی تر با مقدمان و مبارزان برین جانب شهر آمده و پلی است تنگتر و جز آن گذر نیست آنرا بگرفته از آن جانب صحرا تنگتر<sup>۶</sup> و جنگ بر آن پل خواهند کرد که راه یکی است گرد برگرد بیشه و آبها و غدیر<sup>۷</sup>ها و جویها، و گفته‌اند و نهاده که اگر هزیمت<sup>۸</sup> برایشان افتد سواران ازین مضایق<sup>۹</sup> باز گردند و پیادگان گیل<sup>۱۰</sup>

۱. نماز شام: وقت نماز غروب.

۲. بریده آمد: قطع کرده شد، طی کرده شد.

۳. گذاره کردن به معنی عبور دادن غریب می‌نماید (حاشیه غنی - فیاض).

۴. ثقل: بار سنگین.

۵. مردمی که نابکار است: مردمانی که در جنگ به کار نمی‌آیند.

۶. عبارت: «از آن جانب صحرا تنگتر» گویا مفسر و متمم: «تنگتر» مذکور در قبل است، یعنی آن پل

تنگتر از صحرائی است که بر آن (شاید: برین) جانب پل واقع است. مسیر ازین قرار است: اول

صحرائی برین جانب پل، بعد پلی تنگتر از این صحرا، بعد مضایق هول بر آن سوی پل (حاشیه دکتر

فیاض ص ۵۹۳).

۷. غدیر: آبگیر.

۸. هزیمت: شکست و فرار.

۹. مضایق: تنگناها (جمع مضیق).

۱۰. گیل: گیلان، گیلانی.

و دیلم<sup>۱</sup> مردی پنجاه خیاره<sup>۲</sup> تر<sup>۳</sup> پل نگاه دارند و نیک بکوشند و چندان بمائند که دانند که از لشکرگاه برفتند و میانه کردند<sup>۴</sup> که مضائق هول<sup>۵</sup> است بر آن جانب و ایشان را در نتوان یافت<sup>۵</sup>. چون این حال ما را مقرر گشت درمان این کار بواجبی ساختیم و آنچه فرمودنی بود بفرمودیم و جوشن پوشیدیم و بر ماده پیل نشستیم و سلاحها در مهد<sup>۶</sup> پیش ما بنهادند و فرمودیم تا کوسهای جنگ فرو کوفتند و غلامان گروهی سواره و بیشتر پیاده گروهی گرد پیل ما بایستادند و گروهی پیش رفتند و یک پیل بزرگ که قویتر و نامی تر و جنگی تر بود پیش بردند و براندیم و بر اثر<sup>۷</sup> ما سوار و پیاده بی اندازه، چون بدان صحرا و پل رسیدیم گرگانیان پیش آمدند سوار و پیاده بسیار و جنگ پیوسته شد جنگی سخت و نیرو و دشوار از آن بود که لشکر را مجال نبود از آن تنگیها، صد هزار سوار و پیاده آنجا همان بود و پانصد هزار همان که اگر برین جمله نبودى ایشان را زهره<sup>۸</sup> ثبات کی بودى که به یک ساعت کمتر فوجی از لشکر ما ایشان را برچیدی. سواری چند از آن ایشان با پیاده بسیار حمله آوردند نیرو و یک سوار رو پوشیده مقدم ایشان بود که رسوم کز و فر<sup>۸</sup> نیک می دانست و چنان شد که زوین به مهد و پیل ما رسید و غلامان سرای ایشان را باز می مالیدند و ما به تن خویش نیرو کردیم و ایشان نیرو کردند و پیل نر را از آن ما که پیش کار بود به تیر و زوین افگار<sup>۹</sup> و غمین کردند که از درد برگشت و روی بمائند و هر کرا یافت می مالید از مردم ما، و مخالفان به دم<sup>۱۰</sup> در آمدند و نعره زدند و اگر

۱. دیلم: سرزمین دیلم.

۲. خیاره تر: برگزیده تر.

۳. میانه کردن: گریختن و فرار کردن.

۴. مضایق هول: تنگناهای ترسناک.

۵. در نتوان یافت: جبران نمی توان کرد.

۶. مهد: هودج.

۷. بر اثر: به دنبال، در پی.

۸. کز و فر: جنگ و گریز.

۹. افگار: پریشان.

۱۰. به دم: به دنبال، در پی.

همچنان پیل نر به ما رسید ناچار پیل ما را بزدی و بزرگ خلی بودی که آن را در نتوانستیمی یافت که هر پیل نر که در جنگی چنان برگشت و جراحتهای یافت بر هیچ چیز ابقا نکند، از اتفاق نیک درین برگشتن بر جانب چپ آمد کرانه صحرا یکی بغل جویی و آبی تنک در او و پیلبان جلد<sup>۱</sup> بود و آزموده پیل را آنجا اندر انداخت و آسیب وی به فضل ایزد - عز ذکره - از ما و لشکر ما در آن مضایق برگردانید و همه در لشکر<sup>۲</sup> افتادند مبارزان غلامان سوار و خیلتاشان و پیادگان برایشان نیرو کردند و از مقدمان گرگانیان یک تن مقدم پیش ما افتاد ما از پیل بانگ زدیم و به عمود<sup>۳</sup> زخمی زدیم و بر سر و گردن [او] چنانکه از نهیب آن او از اسب بیفتاد و غلامان درآمدند تا وی را تمام کنند ما را آواز داد و زینهار<sup>۴</sup> خواست و گفت «شهر آگیم» است ما مثال<sup>۵</sup> دادیم تا وی را از اسب گرفتند و گرگانیان چون او را گرفتار دیدند به هزیمت برگشتند و تا به پیل رسیدند مبارزان غلامان سرایی از ایشان بسیار بکشتند و بسیاری دستگیر کردند و بی اندازه مردم ایشان بر چپ و راست در آن حدها گریختند و کشته و غرقه شدند و آنجا که پل بود زحمتی عظیم و جنگی قوی به پای شد و بر هم افتادند و خلقی از هر دو روی کشته آمد و ما در عمر خویشتن چنین جنگی ندیده بودیم و پل را نگاه داشتند تا نزدیک نماز دیگر و سخت نیک بکوشیدند و از هیچ جانب بدان پیادگان راه نبود آخر پیادگان گزیده تر از آن ما پیش رفتند با سپر و نیزه و کمان و سلاح تمام به دم ایشان و تیربارانی رفت چنانکه آفتاب را بپوشید و نیک نیرو کردند تا آن پل را بستند، و از آن توانستند شد که پنج و شش پیاده کاری ایشان سرهنگ شماران<sup>۶</sup> زینهار خواستند و امان یافتند و پیش ما آمدند، چون پل خالی ماند مقدمه<sup>۷</sup> ما به تعجیل بتاختند و ما برانندیم سواری چند پیش ما باز آمد و چنان گفتند

۱. جلد: چاپک.

۲. در نسخه ادیب: شکر.

۳. عمود: گرز.

۴. زینهار: امان.

۵. مثال: فرمان.

۶. سرهنگ شمار: گویا به معنی سرهنگ مانند است (حاشیه غنی - فیاض).

۷. مقدمه: صف مقدم لشکر.

که گرگانیان از آن وقت باز که شهر آگیم گرفتار شد جمله هزیمت شدند و لشکرگاه و خیمه‌ها و هرچه داشتند بر ما یله<sup>۱</sup> کرده بودند تا دیگهای پخته یافتند. و ما آنجا فرود آمدیم که جز آن موضع نبود جای فرود آمدن. و سواران آسوده [در] دُم هزیمتیان<sup>۲</sup> رفتند و بسیار پیاده از هر دستی بگرفتند اما اعیان و مقدمان و سواران نیک میانه کرده بودند<sup>۳</sup> و راه نیز سخت تنگ بود بازگشتند و آنچه رفت بشرح باز نموده آمد تا چگونگی حال مقرر گردد. و ما از اینجا سوی آمل باز گردیم چنانکه بزودی آنجا باز رسیم انشاءالله عز و جل.

و امیرمسعود - رضی الله عنه - روز شنبه دوازدهم ربیع الاول به آمل باز رسید در ضمان سلامت<sup>۴</sup> و ظفر و نصرت و جای دیگر بایستاد و فرمود تا سرای پرده و خیمه بزرگ آنجا بردند و به سعادت فرود آمد و صاحب دیوان رسالت بونصر را گفت نامه‌های فتح باید فرستاد ما را به مملکت بر دست مبشران، و نبشته آمد و خیل‌تاشان و غلامان سرایی برفتند. و روز آدینه بار داد سخت با حشمت و نام، علوی و اعیان شهر جمله به خدمت آمده بودند، امیر وزیر را گفت به نیم ترک<sup>۵</sup> بنشین و علوی را با اعیان شهر بنشان که ما را بدیشان پیغامی است. خواجه به نیم ترک رفت و آن قوم را بنشانند و امیر نشاط شراب کرد و دست به کار بردند و ندیمان و مطربان حاضر آمدند و بونصر بازگشت که سخت بسیار رنج دیده بود از گسیل کردن نامه‌های فتح و مبشران. و مرا نوبت بود به دیوان رسالت مقام کردم، فراش آمد و مرا بخواند، با دوات و کاغذ پیش رفتم پیش تخت اشارت کرد نشستن بنشستم گفت: بنویس، آنچه می‌باید که از آمل و طبرستان حاصل شود و آنرا بوسهل اسمعیل حاصل گرداند زر نشابوری هزار هزار دینار و جامه‌های رومی و دیگر اجناس هزار تا و محفوری<sup>۶</sup> و قالی هزار دست و پنج

۱. یله: رها.

۲. در دُم هزیمتیان: به دنبال شکست خوردگان.

۳. نیک میانه کرده بودند: بسیار گریخته بودند.

۴. در ضمان سلامت: در عهده و پناه تندرستی.

۵. نیم ترک: نوعی خیمه.

۶. محفوری: نوعی فرش.

هزار تا کیش<sup>۱</sup>. من نبشتم و برخاستم، گفتم: این نسخه را نزدیک خواجه بر و پیغام ما بگوی تا آن قوم را بگوید که تدبیر این باید ساخت که بزودی اینچه خواسته آمده است راست کنند تا حاجت نیاید که مستخرج<sup>۲</sup> فرستند و برات نویسند لشکر را و به عنف<sup>۳</sup> بستانند. من نسخه را نزدیک وزیر بردم و پوشیده بر وی عرضه کردم و پیغام بدادم بخندید و مرا گفت بینی که این نواحی بکنند و بسوزند و بسیار بدنامی حاصل آید و سه هزار درم نیابند، اینت بزرگ جرمی<sup>۴</sup>! اگر همه خراسان زیر و زبر کنند این زر و جامه بحاصل نیاید، اما سلطان شراب می خورد و از سر نعمت و مال و خزائن خویش این سخن گفته است. پس روی بدین علوی و اعیان آمل کرد و گفت: بدانید که سپس آنکه گرگانیان بر روی خداوند خویش شمشیر کشیدند و عاصی و آواره شدند نیز<sup>۵</sup> این ناحیت به چشم نبینند و اینجا محتشمی آید چنانکه به خوارزم رفت تا این نواحی را ضبط کند و شما از رنجها آسوده گردید. آملیان بسیار دعا کردند، پس گفت: دانید که خداوند سلطان را مالی عظیم خرج شد تا لشکر اینجا کشید و این ستمکاران را برمانید، باید که ازین نواحی وی را نثاری باشد بسزا. گفتند: فرمان برداریم آنچه به طاقت ما باشد که این نواحی تنگ است و مردمانی درویش، و نثار<sup>۶</sup> ما که از قدیم باز رسم رفته است از آن آمل و طبرستان درمی صد هزار بوده است و فراخور این، تایی چند محفوری و قالی که اگر زیادت تر ازین خواسته آید رعایا را رنج بسیار رسد، اکنون خواجه بزرگ چه می فرماید؟

خواجه گفت: سلطان چنین نسخه فرموده است و بوالفضل را چنین و چنین پیغامی داده. و نسخه عرضه کرد و پیغام باز نمود و گفت: من تَلَطَّفَ کُنم تا اینچه در نسخه نبشته آمده است از گرگان و طبرستان و ساری و همه محال<sup>۷</sup> شده آید تا شما را بیشتر رنجی نرسد.

۱. کیش: خیش، پارچه نازک.

۲. مستخرج: مأمور وصول مالیات، استخراج کننده حساب مالیات، خراج گیرنده.

۳. عنف: زور.

۴. اینت بزرگ جرمی: چه بسیار گناه بزرگی است.

۵. نیز: دیگر.

۶. نثار: پیشکش و هدیه.

۷. محال: جمع محل: جایها.

آملیان چون این حدیث بشنودند به دست و پای بمردند<sup>۱</sup> و متحیر گشتند و گفتند: ما این حدیث را بر بدیعت<sup>۲</sup> هیچ جواب نداریم و طاقت این مال کس ندارد اگر فرمان باشد تا باز گردیم و با کافه<sup>۳</sup> مردم بگوییم. وزیر مرا گفت آنچه شنودی با سلطان بگویی، برفتم و بگفتم. جواب داد که نیک آمد امروز باز گردند و فردا پخته باز آیند<sup>۴</sup> که این مال سخت زود می باید که حاصل شود تا اینجا دیر نمانیم. بیامدم و بگفتم و آملیان باز گشتند سخت غمناک و وزیر نیز باز گشت. و دیگر روز امیر بار داد و پس از بار خالی کرد و وزیر را گفت: این مال را امروز چه باید نهاد؟ خواجه گفت: زندگانی خداوند دراز باد، من شادتر باشم که خزانه را معموری<sup>۵</sup> از جایی پدید آید، و این مال بزرگ است و آملیان دی سخت سست جوابی دادند، چه فرماید؟ گفت: آنچه نسخت کرده آمده است خواستی است از آمل تنها، اگر به طوع<sup>۶</sup> پذیرفتند فبها و نعم<sup>۷</sup> و اگر نپذیرند بوسهل اسمعیل را به شهر باید فرستاد تا به لت<sup>۸</sup> از مردمان بستاند بر مقدار بسیار، وزیر به نیم ترک<sup>۹</sup> باز آمد و آملیان را — و بسیار مردم کمتر آمده بود — در پیچید<sup>۱۰</sup> و آنچه سلطان گفته بود ایشان را بگفت.

علوی و قاضی گفتند: مادی مجمعی کردیم و این حال باز گفتیم خروشی سخت بزرگ برآمد و البته به چیزی اجابت نکردند و برفتند، چنانکه مقرر گشت دوش بسیار مردم از شهر بگریخت و ما را ممکن نبود گریختن که گناهی نکرده ایم و طاعت داریم اکنون فرمان سلطان

۱. به دست و پای بمردند: بسیار متوحش و لرزان شدند.

۲. بر بدیعت: بی مقدمه، بدون اندیشه.

۳. کافه: عموم، همگی.

۴. پخته باز آیند: یعنی هر فکری دارند بکنند و آماده (برای پرداخت خراج) باز آیند.

۵. معموری: آبادانی.

۶. طوع: میل و رضا و رغبت.

۷. فبها و نعم: پس چه خوب و بهتر.

۸. به لت: یعنی به زور چماق (حاشیة غنی — فیاض).

۹. نیم ترک: خیمه.

۱۰. در پیچید: در پیچ و تاب انداخت.